و علمها ال بأداة، ال يكون العلم إال بها

- الف) نفی ادات، در علم خواندن متعال
- ب) عینیت علم خواندن متعال و اشیاء

الف) نفی ادات، در علم خداوند متعال

عبارت بعدی:

و علمها لا بأداة، لا يكون العلم إلا بها

خدای متعال، علم به اشیاء دارد، «لابأداة». در کتاب ما بعد از واژه‌ی «اداة»، یک ویرگول گذاشته شده است. نمی‌دانم در چاپ‌های بعدی هم این ویرگول هست یا آن را برداشته‌اند. علی أیّ حال، با آن تعلیقه‌ای که خود محقق کتاب، مرحوم آقای آسید هاشم تهرانی دارند، فرموده‌اند: «هذه الجملة صفة لأداة والضمير المجرور بالباء يرجع إليها، أي علم الأشياء لا بأداة لا يكون علم المخلوق إلا بها»

[1]؛ لذا این ویرگول در اینجا اشتباه است، اصلاً ویرگول نمی‌خواهد؛ طبق معنایی که خود محقق کتاب معنا کرده‌اند. ترجمه‌ی این معنا چه می‌شود؟ خدای متعال به اشیاء علم دارد، نه به وسیله‌ای که نمی‌باشد علم مخلوقین مگر به آن وسیله. یعنی هر علمی غیر از علم خدای متعال، به ادات است؛ با یک وسیله است. اما علمی که خدای متعال دارد، دیگر به ادات نیست. پس «لایکون» جمله است که صفت «اداة» است. چون «اداة» هم نکره است، جمله به‌عنوان صفت برای آن می‌آید.

شاگرد: منظور از علم، نمی‌تواند علم خود خالق باشد؟

استاد: آن یک وجه دیگری است؛ ایشان تنها همین را معنا کرده‌اند. شاید احتمال آن را عرض کنم. شما احتمالی که در ذهنتان هست را بفرمایید.

شاگرد: علمها لابأداة لایکون علم الخالق بأداة. یعنی اینطور نیست که فقط به ادات باشد.

استاد: شما همچنان صفت می‌گیرید. علم را به خالق می‌زنید. یعنی چون صحبت از علم خالق است، «عَلمها لابأداة یکون علم الخالق الا بها». آن هم مانعی ندارد. من می‌خواهم احتمال دیگری را عرض کنم که این ویرگول درست باشد.

شاگرد: بعد از «اداة» را می‌فرمایید؟

---

[1]. شیخ صدوق، التوّحید، ج ۱، ص ۷۳.

ب) عینیت علم خداوند متعال و اشیاء

استاد: بله؛ اصلاً دو جمله است. «علمها لابأداة»؛ خدای متعال اشیاء را میداند، نه با وسیله. «**لایکون العلم**»؛ یعنی علم خالق، «الا بها»؛ «بها» به اشیاء بر میگردد، نه به «اداة». «لایکون العلم الا بها» یک معنا است، «بها» اگر به اشیاء برگردد، معنای دیگری میشود. «علمها لابأداة، لا یکون العلم الا بها»؛ چرا او نیازی به ادات ندارد؟ چون نفس خود اشیاء، عین علم او هستند. وقتی نفس اشیاء، عین علم او هستند، نیازی به ادات نداریم.

شاگرد ۲: چه لزومی برای حصر هست؟

استاد: برای نفی ادات است. یعنی اگر حصر باشد، دیگر به ادات نیازی نیست. حصر بود، مظنهی این هست که خالصه یک وسیلهای میخواهد.

شاگرد: صور مرتسمهای که میگویند، ادات میشود؟

استاد: بله؛ بر مبنای مشاء. لذا آن استاد در درس معقول - اسفار و اشارات - زیاد تکرار میکردند و میگفتند: مرحوم خواجه وقتی شرح اشارات را نوشتند، در اول کتاب ملتزم شدند که فقط مبنای مشاء را بگویند. یعنی اگر من ـ خواجه چیز دیگری میدانم، نمیگویم. لذا میگویند حکمة الاشراقیة که برای قطب الدین شیرازی است، تقریر درس خواجه است. اگر دیده باشید، یک قول حسابی میان اهل علم هست که این [کتاب] برای قطب نیست. بعضی هم میگویند برای او است. میگویند: این تقریر درس خواجه است. یعنی خواجه اشراقی بودند. اینها را بلد بودند و این هم تقریر درس ایشان است. اما وقتی شرح اشارات را در جواب فخر نوشتند، خواستند از مشاء و مبنای ابنسینا دفاع کنند. بعد این را میفرمودند که خواجه در یکجا عذرخواهی کرده است؛ شما که صور مرتسمه را فرمودید، این مطلب یادم آمد. یکجا عذرخواهی کرده است و آن، هم در مسألهی علم است. یعنی وقتی خواجه، به مسألهی علم باری تعالی رسیدهاند، دیدهاند سر نمیرسد. لذا سراغ مبنای اشراق در علم رفتهاند؛ که ما میگفتیم فاعل بالرضا. یعنی نفس خود اشیاء، عین علم هستند؛ علم فعلی.

شاگرد: ملائم نبود «الا بها» بشود «الا نفسها» یا «الا ایاها».

استاد: این چیزی که بنده میگویم، نظیرش عبارتی در همین باب بود. حضرت علیه السلام فرمودند: «**خلق اللّه حجاب بینه وبینهم**»[1]. ما در آنجا مفصل صحبت کردیم. الآن هم حدود ده-پانزده آدرس در آنجا عرض کردم. حجاب چیست؟؛ نفس خلق است. «تو خود حجاب خودی» هم به شعر در آوردهاند...؛ «نفس خلق»، تعبیر مهمی است. آن خطبهی دوم، خطبهای از امام رضا علیهالسلام است که خیلی دلنشین و جالب است. مقدمهی آن هم جالبتر است. بنیهاشم به مامون میگفتند این آقا که چیزی بلد نیست؛ حالا پسر بزرگ امام کاظم علیه السلام هست، اما باید کسی را ولی عهد کنی که فضلی داشته باشد! عبارت این بود:

«أنّ المأمون لما أراد أن يستعمل الرضا عليه‌السلام على هذا الأمر جمع بني هاشم ، فقال : إنّي أريد أن أستعمل الرضا على هذا الأمر من بعدي ، فحسده بنو هاشم ، وقالوا : أتولي رجل جاهل ليس له بصر بتدبير الخلافة؟! فابعث إليه رجلا يأتنا فتري من جهله ما يستدل به عليه ، فبعث إليه فأتاه ، فقال له بنو هاشم : يا أبا الحسن اصعد المنبر و انصب لنا علما نعبد اللّه عليه ، فصعد عليه‌السلام المنبر ، فقعد ملیا لا يتكلم مطرقا ، ثم انتفض انتفاضة.

واستوى قائما ، وحمد اللّه وأثنى عليه ، وصلّى على نبيه وأهل بيته»[2].

«... **فقال له بنو هاشم : يا أبا الحسن اصعد المنبر و انصب لنا علما نعبد اللّه عليه** »؛ شما منبر بروید و برای ما در مورد توحید و خداشناسی حرف بزنید. در ادامه می‌گوید: «**فصعد عليه‌السلام المنبر ، فقعد ملیا لا يتكلم مطرقا**»؛ اینجا خیلی جالب است. اولی که حضرت علیه السلام نشستند...؛ علامت اوج خطبه‌ی حضرت، همین است که در ابتدا دستپاچه نشده بودند؛ یک بسم اللّه با لرزش بگویند. بلکه آرام نشستند. «**فقعد ملیا لا يتكلم مطرقا ثم انتفض انتفاضة. واستوى قائما ، وحمد اللّه وأثنى عليه**»؛ این جمله، در آن خطبه است. «**خلق اللّه الخلق حجابٌ بينه و بينهم**». منظور من از «بها» این است. یعنی «**لا يكون العلم الا بها**». علم به نفس اشیاء است، به ذات اشیاء است. همین که خلقشان کرده است، [علم هم هست]. حجابی هم که هست، نفس این خلق، این حجاب و این تعین را می‌آورد و لذا بین او و آنها فاصله نیست. خودش علم عین است. اشیاء، نفس علم هستند. باز هم بالتشبیه مثال گفته‌ام.

وقتی صورتی را در قوه‌ی متخیله خود حاضر می‌کنید؛ می‌گویند یک کوهی از طلا تصور کن؛ وقتی شما در قوه‌ی خیالتان تصور کنید، این صورت «جبل من الذهب» در ذهن شما حاضر هست یا نیست؟ حاضر است. به آن علم دارید یا ندارید؟ علم دارید. به چه صورت علمی‌هایی به او علم دارید؟

شاگرد: به خودش.

استاد: دیگر صورت نمی‌خواهد. علم شما به‌صورت متخیله‌ای که در قوه‌ی خیال شما متمثل است، به عین خودش است. نفس این صورت، علم است. به این علم فعلی می‌گوییم. یعنی آن چیزی که اشراق نفس است و درعین‌حال، نفس ـ‌خودش عین علم نفس در موطن وحدت در کثرت است.

---

[1]. شیخ صدوق، التوّحيد، ج ۱، ص ۳۵.

[2]. همان، ص ۳۴.